

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاسخ به استدلال اعمی ها

مرحوم محقق خوئی (قدس سره الشریف) در بحث از این استدلال به آیات شریفه که اعمی ها به این آیات استدلال کردند علاوه بر فرمایشی که مرحوم آخوند خراسانی (قدس سره الشریف) به عنوان جواب از این آیات فرمودند ایشان دو تا مطلب دیگر در اینجا بیان فرمودند که باید بیان کنیم.

يك مطلب این است که استدلال به این آیات اصلاً مفید برای اعمی نیست. برای اینکه این قضایایی که در شرع واقع شده است «لا ینال عهدی الظالمین» یا «السارقه و السارقه فاقطعوا ایدیهم»، یا آیه شریفه «الزانی و الزانیة فجلدوا کل واحد منهما مائة جلد» این تجلیات به عنوان يك قضایای حقیقه است نه به عنوان قضایای خارجی و نزاع در باب مشتق در صورتی معنا دارد که این قضایا به عنوان قضایای خارجی باشد.

فرق اجمالی بین قضایای خارجی و حقیقه در این مطلب است که در قضایای خارجی موضوع حکم محققه الوجود است، موضوع حکم در عالم خارج موجود است اما در قضایای حقیقه موضوع مفروضه الوجود است؛ یعنی متکلم فرض می کند وجود موضوع را و حکم را روی فرض وجود موضوع آورده است.

آن وقت ایشان ادعا فرمودند که قضایایی که در شرع واقع شده غالب آنها عنوان قضایای حقیقه را دارد، مثلاً همین آیه ی شریفه «لا ینال عهدی الظالمین»، عهد خداوند که همان امامت است به قرینه در خود آیه شریفه _ بر خلاف فخر رازی که اصرار دارد این عهد در اینجا همان نبوت است _ عهد خداوند که همان امامت است به ظالم نمی رسد.

اینجا موضوع ظالمین است، یعنی من فرض متلبساً بالظلم، شارع مقدس و متکلم ظالم را مفروض الوجود می گیرد. کسی که فرض شود وجود او متلبس به ظلم است این عهد خداوند نصیب او نمی شود. یا در این آیه ی «السارق و السارقه»، یعنی، هر کسی که فرض شود تلبس به سرقت دارد. یا «الزانیة و الزانی» موضوعش کل من فرض متلبساً بالزنا، و همچنین سایر آیات شریفه و احکام شرعیه.

غالب قضایای شرعیه عنوان قضایا حقیقه را دارد مگر يك مواردی که روی قراین داخلی و خارجی ما می دانیم عنوان قضیه حقیقه را ندارد.

ایشان می فرمایند که در قضایای حقیقه تصویر انقضاء اصلاً نداریم. این که ما تصویر کنیم تلبس به مبدء را، بعد انقضاء از مبدء را، این در قضایای حقیقه اصلاً تصویر ندارد. چرا؟ اینجا به همین مقدار ایشان اکتفا فرمودند که ما می گوئیم موضوع در قضایای حقیقه مفروضه الوجود است، می گوئیم کل من فرض وجوده متلبساً بالظلم، این حال انقضاء معقول نیست. این فرض معنا ندارد، کل من فرض وجوده متلبساً این اگر منقضي شد انقضاء از چه پیدا می کند؟ معنا ندارد.

كل من فُرِضَ وجوده متلبساً بالسرقة، این دائماً همیشه و ابداً، تلبس در آن خوابیده، در قضایای حقیقه ما اصلاً حال انقضاء تعبیر فرمودند به این که معقول نیست، وقتی که می‌گوییم موضوع در قضایای حقیقه، کل معنا هو مفروض وجود، یعنی فرض کردیم تلبس به ظلم را. این فرض حالت انقضاء ندارد، این که ما فرض کنیم تلبس را این خودش قابلیت انقضاء در آن معنا ندارد.

لذا می‌فرمایند که این قضایا اصلاً دلالت بر اعم ندارد و به درد اعمی نمی‌خورد، این قضایا از قضایای حقیقه است و در قضایای حقیقه دائماً آن چه که معقول است حال تلبس است، اما حال انقضاء معقول نیست.

بله در قضایای خارجی چون موضوع آن وجود خارجی است، آن وجود خارجی قد یكون متلبساً بالمبدأ، و قد يكون منقضاً عن المبدأ. در آن وجود خارجی ما می‌توانیم این دو حال تلبس و انقضاء را تصویر کنیم. اما در قضایای حقیقه به همین بیان و توضیحی که عرض کردیم تصویر ندارد.

این خلاصه‌ی بیان ایشان است در این مسئله لذا این يك جواب كلي است از جميع آیاتی است که در این بحث اعمی‌ها به آن استدلال کردند.

حالا چیزی به ذهنتان می‌رسد راجع به فرمایش آقای خوئی یا نه؟

سؤال..

پاسخ استاد

حالا ما می‌گوییم موضوع چه شده؟ موضوعی که الآن بالفعل در این قضیه‌ی حقیقه است در کدام فرض آمده. حالا مثلاً فرض کنید ما اگر از اول شارع آمده بود فرموده بود «كل من يكون متلبساً بالسرقة» اینجا حال انقضاء برایش معنا داشت؟ ندارد. چون موضوع آمده روی خود عنوان تلبس و اگر شارع از اول بباید بگوید که «كل من يكون متلبساً بالانقضاء» اینجا می‌توانید بباید بگویید که اگر منقضى شد موضوع عوض می‌شود. تلبس اینجا قطعاً در مقابل انقضاء است و مرحوم آخوند تلبس حقیقی و مجازی را گفتند که درست نیست.

سؤال

و پاسخ استاد

ببینید در سارقه همین می‌شود که «كل من فرض متلبساً بالسرقة»، این آقا قبلاً در ده سال پیش متلبس به سرقت شد پس داخل در این آیه‌ی شریفه است ولو اینکه الآن هم متلبس نباشد می‌گوییم الآن لازم نیست به آن بگویند سارق یا نگویند سارق. ایشان اینجا خیلی مجمل مطلب را بیان فرمودند در حالی که مطلب مهمی است و باید یک مقداری بیشتر توضیح می‌دادند بر خلاف بعضی از جاها که نیازی به توضیح ندارد که بیشتر توضیح داده شده.

شما در باب نزاع در باب مشتق اینطوری تا به حال می‌گفتید «السارق والسارقة» و اعمی می‌آید به همین آیه استدلال می‌کند و می‌گوید کسی که ده سال پیش سرقت کرده الآن بیایم به همین آیه‌ی السارق والسارقة قطع ید می‌کنید، قطع ید کشف از این می‌کند که الآن هم سارق است. پس در حالی که مبدأ از آن منقضى شده اما عنوان سارق برای این صدق می‌کند، این حرف اعمی و استدلال اعمی است.

ایشان می‌فرمایند این بیان روی قضیه‌ی خارجی پیاپی نباشد و بگوئیم این آقا کان سارقاً و متلبساً بالسرقة و بعد سرقت هم از او منقضی شده پس حالا هم که قطع ید می‌شود معلوم می‌شود که عنوان سارق را دارد؛ اما اگر بردیم روی قضیه‌ی حقیقیه و گفتیم کاری نداریم که به این می‌گویند سارق یا نه که روی قضیه‌ی حقیقیه بحث دور این نمی‌چرخد که به این شخص قطع سرقة آیا به او سارق می‌گوئیم یا نمی‌گوئیم؟ لزومی ندارد. می‌گوئیم برای اینکه موضوع حکم این است که من فرض متلبساً بالسرقة که این هم وجودش متلبس به سرقت شد و حالا الآن می‌خواهد به آن سارق بگویند یا نگویند. این در یک برهه‌ای از زمان وجودش متلبس به سرقت شد، پس اینجا هم این نکته را باز تذکر بدهم اینکه می‌گوئیم در قضایای حقیقیه موضوع مفروض است نه اینکه حالا این فرض از ناحیه‌ی متکلم است و إلا در عالم خارج بالأخره باید تحقق پیدا بکند.

متکلم در پیش خودش فرض می‌کند تحقق موضوع را و فعلیت حکم را که این تلبس به سرقت که تحقق پیدا کرد موضوع وجوب قطع محقق شد. حالا می‌خواهد بعد از او به او سارق بگویند یا نگویند، این باز توضیح برای فرمایش ایشان است.

حالا روی این بیان باز باید تأمل بیشتری کرد، بیان به حسب ظاهر یک بیان محکم و بیان خوبی است. در دنباله‌ی این مطلب این را هم بگوئیم و بعد اگر اشکالی باشد عرض بکنیم. در دنباله‌ی همین مطلب یک مطلب دومی را هم ایشان فرموده، فرموده است که از مطاوی کلمات ما استفاده می‌شود که اصلاً برای نزاع مشتق هیچ ثمره‌ای مترتب نمی‌شود. این همه بحث مفصل می‌کنیم در باب مشتق که مقدمات دارد و اقوال دارد و تنبیهات هم دارد که ثمره‌ای برایش مترتب نمی‌شود، روی همین جهت که قضایای شرعیه ما یک قضایای حقیقیه است و موضوع در آن مفروض الوجود است و حکم از نظر فعلیت دائرمدار این موضوع است حدوثاً و بقائاً که اینجا تعبیر اضافه‌ای که دارند در این قسمت بحث بعد از اینکه آن فرمایش مرحوم آخوند را آوردند که بعضی از عناوینی که در موضوعات احکام دخالت دارند حدوثاً دخالت دارند و بعضی‌ها هم حدوثاً و هم بقائاً دخالت دارند.

ایشان ادعا فرموده است که عناوینی که در قضایای شرعیه دخالت دارد، غالباً هم حدوثاً دخالت دارد و هم بقائاً الا یک مورد نادری که در بعضی از موارد هست که فقط حدوثاً دخالت دارد اما غالب این چنین است و عبارتی که دارند این عبارت است که فرمودند «إن الظاهر من العناوين الاشتقاقية الماخوذة في موضوعات الأحكام، ظاهر از عناوين اشتقاقیه که در موضوعات احکام است، هو أن فعلیه الأحكام یدور مدار فعلیتها حدوثاً و بقائاً، که می‌فرمایند ما استظهار می‌کنیم از این احکام شرعیه که تمام عناوینی که عنوان اشتغالی و مشتق را دارد و موضوع برای حکم واقع شده حکم دائرمدار آن موضوع است حدوثاً و بقائاً.

همان قسم سومی که مرحوم آخوند در کفایه آمدند بیان کردند در بحث گذشته توضیح دادیم که فرمودند الا یک مورد نادری که آنجا روی قرائنی که وجود دارد فقط حدوثش دخالت در حکم دارد اما بقائش دخالت در حکم ندارد.

بعد یک شاهده‌ی هم آوردند و فرمودند که ما آنقدر عناوین اشتقاقیه داریم مثل کلمه‌ی حائض، کلمه‌ی نفساء، کلمه‌ی زوجه، کلمه‌ی مستحاضه، این عناوین اشتقاقیه و شبیه این عناوین اشتقاقیه. اگر حائض عذرش تمام شد اینجا دیگر احکامش از بین می‌رود و حکم دائرمدار حیض است حدوثاً و بقائاً و لو کسی در باب مشتق قائل می‌شود به اینکه مشتق حقیقت در اعم است اما اینجا دیگر احکامش تمام می‌شود و مستحاضه همینطور و زوجه همینطور و وقتی که طلاق داده شد احکام از بین می‌رود الا یک مورد استثنایی که در آن دلیل دارد.

پس ایشان این ادعا را دارند که می‌فرمایند غالب قضایای شرعیه عناوین اشتقاقیه‌ای که در موضوعاتش وجود دارد، حکم دائرمدار آن عناوین هست حدوثاً و بقائاً. وقتی که این چنین شد اگر آن عنوان از بین رفت حکم هم می‌رود و لو اینکه کسی بگوید در باب مشتق قائل شود به اینکه مشتق حقیقت در اعم است و بر طبق این بیان ادعا فرمودند که اصلاً ثمره‌ای برای بحث مشتق مترتب نمی‌شود. اینجا این دو مطلب مهمی است که ایشان فرمودند.

دو مطلب را ما عرض می‌کنیم که روی این دوتا مطلب باید فکر زیادی شود که ببینیم به چه نتیجه‌ای می‌رسیم. راجع به مطلب اول که ایشان فرمودند بین قضایای حقیقیه و خارجیه فرق هست، ممکن است به ذهن بیاید که یک خلطی واقع شده. نزاع در باب مشتق نزاع در مفهوم است که قبلاً هم ما در یکی از مقدمات مشتق گفتیم نزاع در باب مشتق نزاع در مفهوم تصویری مشتق است و می‌خواهیم ببینیم این هیئت فاعل حقیقت در خصوص متلبس است یا در اعم از متلبس و منقضی؟

در این نزاع بین قضیه‌ی حقیقیه و خارجیه فرقی وجود ندارد. آنچه که بین قضایای حقیقیه و خارجیه است عبارت از این است که در قضایای خارجیه، موضوع محققه الوجود است و در قضایای حقیقیه مفروضه الوجود است. یعنی آن حیثی که در قضایای حقیقیه هست و در قضایای خارجیه از نظر وجود و عدم وجود در عالم خارج است، از این نظر است.

آن حیثی که در بحث مشتق وجود دارد، حیث بحث مفهومی است. ما نزاعمان در باب مشتق در مفهوم است و نزاع در باب قضایایی که فرق حقیقیه و خارجیه از حیث وجود و عدم وجود، وجود خارجی و فرض وجود خارجی.

خلط در فرمایش ایشان بیشتر در اینجا روشن می‌شود، که ایشان وقتی می‌خواهند این قضیه را معنا بکنند «السارق و السارقه» عبارت محاضرات را ببینید، معنا فرمودند «کل من فرض متلبساً بالسرقه» اشکال این است که متلبساً را از کجا آوردید؟ شما دارید مفهوم سارق را معنا می‌کنید که اگر در مفهوم سارق شما در باب مشتق قائل بشوید به اینکه مشتق حقیقت در متلبس است، اینجا می‌توانید معنا کنید «کل من فرض متلبساً بالمبدأ» اگر در مفهوم سارق که مشتق است، خصوص تلبس را اراده نکرده باشید السارق را باید معنا کنید «کل من فرض سارقاً» یعنی اعم از اینکه متلبس باشد یا منقضی باشد.

این خلطی که برای او شده است، از آنجا شروع شده است که نزاع در باب مشتق در مفهوم تصویری مشتق است. اما فرق قضایای حقیقیه و خارجیه که ربطی به عالم مفهوم ندارد، در قضایای خارجیه موضوع موجود در عالم خارج است و در حقیقیه فرض وجود است، چه ارتباطی با هم دارد؟

لذا عرض کردم که وقتی انسان عبارت محاضرات را می‌بیند، می‌پند که ایشان الزانیه را معنا می‌کنند کل من فرض متلبساً بالزنا این متلبساً را از کجا آوردید شما؟ بگویید کل من فرض و آن وقت زانیا را باید مفهومش را در جای دیگر منقح کرده باشد که آیا تلبس در آن دخالت دارد یا ندارد.

این اشکال نسبت به مطلب اول ایشان. ولو اینکه به حسب ظاهر مطلب خوبی است اما این اشکال به ذهن می‌آید و حالا شما دقت کنید و ببینید که این اشکال وارد است یا نه؟

اشکال دوم

اشکال دوم نسبت به این مطلب دوم ایشان است که ایشان می‌فرمایند قضایای شرعیه غالباً یا کلاً عنوان حقیقیه را دارد این یک و احکام دائرمدار این عناوین هستند حدوثاً و بقائاً که این یک ادعایی است که نیاز به تتبع خیلی وسیعی دارد و ما نمی‌توانیم الآن اینطوری بگوییم که همه‌ی احکام شرعیه اینطور است که حدوثاً و بقائاً این چنین است.

مثلاً حالا من فکر می‌کردم که این عنوان مسجد، حالا احکامی که برای مسجد مترتب است آیا می‌توانیم بگوییم که این حدوثاً و بقائاً مترتب بر این است که اینجا مسجد باشد. فرض کنید یکی از احکام مسجد این است که زمینش که عنوان وقف برای مسجد دارد قابل خرید و فروش نیست که اگر از مسجدیت هم خارج شد و بقائاً عنوان مسجد را نداشت این حکم از بین می‌رود؟

اگر شما خودتان یک تتبعی و دقتی کنید این ادعا هم معلوم نیست که یک ادعای تامی باشد که ما بخواهیم بگوییم که اگر هزار

حکم شرعی داریم 985 تایش احکام دائرمدار عناوین اشتقاقیه هستند که حدوثاً و بقائاً حکم دائرمدار آن است. که این هم قابل قبول نیست و لذا به نظر ما برای بحث مشتق همانطوری که در اوایل بحث گفتیم ثمره وجود دارد.

استدلال به آیه دوم

یکی دیگر از آیاتی که استدلال کردند برای بحث مشتق این آیهی شریفه‌ی «وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيُعْلِتْنَهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

اعمی‌ها می‌گویند شارع بعد از اینکه این مرد زن را طلاق داده، هنوز اطلاق بعل می‌کند پس معلوم می‌شود که مشتق حقیقت در اعم است. با اینکه زنش را طلاق داده، عرب به مردی می‌گوید بعل که شوهر زن است و مع ذلک اینجا با اینکه طلاق داده، اطلاق بعل بر او می‌شود.

جواب از دلیل دوم

اینجا چند جواب دارد که یک جوابش همان است که مکرر گفتیم و اصلاً استدلال به آیات و روایات برای فهم موضوع له الفاظ غلط است این اولاً.

ثانیاً اینجا قرینه وجود دارد «بعولتھن» یعنی آنهایی که قبلاً بعوله‌ی اینها بودند، شارع از کجا می‌گوید که الآن دارد به لحاظ حال می‌گوید بعوله، بعولتھن یعنی به لحاظ حال تلبس و به لحاظ حال گذشته است. لذا این آیات هم نمی‌تواند به درد اعمی‌ها بخورد.

نتیجه بحث

نتیجه‌ی بحث این می‌شود که ما قبلاً اثبات کردیم که اصلاً قول به اعم ثبوتاً محال است و ربطش را هم بیان کردیم و اگر هم فرض کنیم ثبوتاً ممکن است اثباتاً هیچ دلیلی از این ادله‌ای که اقامه شد قابل قبول نیست و در نتیجه حق این است که مشتق حقیقت در متلبس به مبدأ است. همانطوری که مشهور از اصولیین قائل شده‌اند.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ